

افغانستانی‌ها راهی  
برای قانونی شدن ندارندسپیده سالاروند  
پژوهشگر اجتماعی

در ۱۰ سال گذشته یک مسیر به‌طور مکرر تکرار شده؛ ایران هیچ‌وقت تکلیفش را با مهاجران افغانستانی روشن نکرده است. بخش زیادی از این افراد غیرقانونی هستند، اما در مقابل اطلاع دارم که ۱۶-۱۵ سال است که برای این افراد، امکان پناهنجویی نداریم. برکه اقامتی که قبلاً به افغانستانی‌ها داده می‌شد، سال‌هاست وضعیت مشخصی ندارد و کسی که تازه وارد کشور می‌شود، راهی برای قانونی شدن ندارد. در تابستان سال ۱۴۰۱ از مهاجران خواستند که برای سرشماری اقدام کنند، در حالی که این برکه‌های سرشماری هیچ کاربردی ندارد و حتی برای ثبت‌نام فرزندان خانواده‌های افغانستانی هم اعتبار ندارد. مهاجرانی که بعد از این تصمیم وارد کشور شدند، نتوانستند این برکه را بگیرند، یعنی برای یک دوره کوتاهی می‌شد این برکه‌ها را گرفت. به هر حال باید شرایط افغانستان و حضور طالبان و وضعیت جنگی که در آن کشور حاکم است در نظر گرفته شود، مردم در افغانستان آب و برق ندارند، دختران نمی‌توانند به مدرسه بروند و وضعیت اشتغال بحرانی است. من به‌عنوان یک جامعه‌شناس نمی‌توانم بگویم که این افراد غیرقانونی هستند و باید به کشورشان برگردند. همانطور که ایران انتظار دارد کشورهای پیشرفته، فرآیند مشخصی برای پناهنجویی داشته باشند، پناهندگان افغانستانی هم باید بتوانند از این سازوکار در ایران استفاده کنند؛ آن هم بعد از گذشت بیش از ۴۰ سال. در تمام این سال‌ها تصمیم واضحی در ارتباط با این مهاجران گرفته نشده است، یک‌بار سیاست درهای باز برایشان اعمال می‌شود و یک‌روز هم تصمیم می‌گیرند افغانستانی‌ها به کشورشان برگردند. برای مدت‌زمان طولانی مرزها برای ورود این افراد باز بودند، البته مسئله تنها باز بودن مرزها نیست؛ در این ماجرا یک فرآیند اقتصادی شکل گرفته است. به هر حال هر بار ردمرز و برگشت دوباره به ایران، پولی به جیب قاچاقچیان وارد می‌کند. این یک اقتصاد زیرزمینی است که در استان‌های سیستان و بلوچستان، کرمان، یزد و چند استان دیگر به خوبی فعالیت می‌کند تا مهاجر را به تهران برساند. مسیر بازگشت مهاجران به کشور، مسیر بسیار خطرناکی است؛ آنها در این راه، با خطر شلیک و مرگ مواجه‌اند. خودروهای قاچاق‌پر، بیش از ۱۴ نفر را سوار کرده و آنها را جابه‌جا می‌کنند. به هر حال این خطرات را به جان می‌خرند چون در ایران کار هست و البته که بخش بزرگی از اقتصاد ایران را کارگران افغانستانی از آن قیمت می‌چرخانند؛ کسانی که بیمه نمی‌شوند اما تهران را همین کارگران ساختند، زباله‌های ما را جمع می‌کنند و... این کارگران ارزان قیمت، به ایران سود می‌رسانند. اینکه می‌گویند این افراد منجر به بیکاری ایرانیان شده‌اند، درست نیست؛ قشر بیکار ایرانی، تحصیل‌کرده هستند و حاضر به انجام خدماتی که این کارگران می‌دهند نیستند. بسیاری از تحصیل‌کرده‌های افغانستانی بعد از طالبان به ایران آمدند، اما در ایران تنها کاری که می‌توانستند انجام دهند کاری بود، به همین دلیل به کشورهای دیگر مهاجرت کردند. انتظاری که ایران از این افراد دارد، کارگری است، اما گفته می‌شود که افغانستانی‌هایی که در ایران هستند، از قشر فقیر و بدبخت‌شان هستند. ایران اصلاً فرصتی به تحصیل‌کرده‌ها نمی‌دهد؛ در حالی که می‌توانست آنها را ساماندهی کند، در کمپ نگهدارنده و هر سال یک تعداد مشخص برای پذیرش پناهنجوی افغانستانی تعیین می‌کرد. دقیقاً مانند زمانی که ایرانیان برای کار به ژاپن می‌رفتند. مسئله دیگر که باید به آن توجه کرد، تفاوت نسل مهاجران افغانستانی است؛ آنهایی که بعد از انقلاب وارد کشور شدند، تقریباً شیعه بودند، آنها هزاره‌هایی هستند که در افغانستان شرایط نامنی داشتند و ایران به‌عنوان پایگاه شیعیان از آنها استقبال کرد. اما اینها مربوط به مهاجران ۴۰ سال پیش است، در این ۱۵-۱۰ سال اخیر بیشتر مهاجران برای کار به ایران می‌آیند؛ البته به‌استثنای دوره‌ای که طالبان آمد. سه سال پیش هم‌زمان با این اتفاق، موج جدیدی از افراد تحصیل‌کرده افغانستانی به ایران آمدند اما گروهی از آنها ایران را به‌عنوان ترانزیت برای ورود به یک کشور اروپایی انتخاب کرده بودند و گروهی دیگر هم جنگ‌زده بودند. از میان آنها، افرادی هم بودند که برایشان تحصیل دختران‌شان مهم بود. در این شرایط اما شاهد افغان‌سنیزی سازمان‌دهی شده‌ای هستیم. ما باید با فردی که تحت ستم است، احساس هم‌سرنوشتی داشته باشیم، جامعه باید با مردم افغانستان همدل شود، اما در مقابل با آنها برخورد می‌شود. رسانه‌ها هم نباید تا این میزان روی قانونی یا غیرقانونی بودن این افراد مانور دهند. این افراد باید قانونی شوند، اما امکان مدرک‌دار شدن‌شان هم خیلی کم است و تنها حکم کلی داده می‌شود که این افراد اگر غیرقانونی هستند باید ردمرز شوند و اگر قانونی باشند، می‌توانند بمانند.



# هر افغانستانی ۱۰۰ میلیون تومان

## گزارش میدانی هم‌میهن از اردوگاه‌های اخراج مهاجران و مافیایی که درباره ماندن آنها در ازای پرداخت پول به‌راه افتاده است

زهرا جعفرزاده  
خبرنگار گروه جامعه

آفتاب مایل می‌تابد روی صورت گندمگون و گرد «زعفران»، روسری گلدارش پر رنگ است؛ آبی، صورتی و سفید با پیراهن نخی بلندی به رنگ آفتابگردان، باغچه‌ودریا. چشم‌های حبه‌انگوری اش در اتوبوس‌ها را می‌گیرد؛ اتوبوس‌های سفید، آبی و زرد که از میان کوچه خاکی، سوسوزنان، غول سیاه آهنی را رد می‌کنند و وارد محوطه‌های بزرگ می‌شوند؛ خیلی بزرگ.

«روزی حد اقل ۱۵-۱۰ تا از این اتوبوس‌ها وارد مرکز می‌شوند. هر کدام با هر تعداد صندلی که داشته باشند، حد اقل ۴ نفر را سوار می‌کنند. حالا می‌خواهند صندلی ۵۲ تایی باشند، می‌خواهند ۲۸ تایی، هر نفر یک میلیون و ۸۰۰ هزار تومان تا مشهد. توضیحات احمد رفیق، راننده یکی از اتوبوس‌ها.

مسیر اتوبوس از این مرکز در شهرستان کرج تا اردوگاه سفیدسنگ است؛ سفیدسنگ یکی از مراکز بزرگ نگهداری مهاجران افغانستانی است، در ۱۹ کیلومتری شهرستان فریمان در استان خراسان رضوی. از کرج تا سفیدسنگ، ۱۲ ساعت راه است و پول مسیر را خود مهاجران باید پرداخت کنند؛ سهمی از آن هم به نیروی انتظامی، وزارت کشور و... می‌رسد.

زعفران، نام زن جوان منتظر است که برکه سفید مچاله‌شده‌ای را با خواهرش رعنا دست‌به‌دست می‌کند. رعنا و زعفران، گوشه دیوار، در همسایگی در آهنی، به زحمت سایه‌ای پیدا کرده‌اند و طوری که زانوهارا بغل کرده باشند، نشسته‌اند و گوشی‌های تلفن همراه بین‌شان دست‌به‌دست می‌شود؛ «پول داری؟ وقت نداریم. تا ظهر رحیم را می‌برند.» برای آزادی رحیم ۱۰ میلیون تومان می‌خواهند، روی برکه دو شماره کارت بانک با خودکار آبی نوشته شده، یکی به‌نام آقای ج و یکی به‌نام آقای ر. حساب‌های شخصی است؛ هر کدام ۵ میلیون تومان.

چرا به حساب شخصی می‌زنی؟

نمی‌دانم خانم، به ما گفتند این را واریز کن، شوهرت آزاد می‌شود. رحیم کارگر افغانستانی است، صبح روز سه‌شنبه، آفتاب زده، او را با گروهی دیگر از همسهریان‌ش در مسیر کار در نظرآباد دستگیر کرده و به مرکز ساماندهی اتباع و مهاجران خارجی استان البرز آورده‌اند؛ مرکزی در یکی از فرعی‌هایی نزدیک به میدان استاندارد کرج.

از میانه کوچه، جمعیت دیده می‌شوند. زنان و مردان اطراف در بزرگ آهنی نشسته‌اند و چشمان منتظرشان به در دوخته شده. لای در، جایی که قرار بوده دو طرفش چفت هم شود، چشم‌ها در جست‌وجویند؛ چشم‌های کشیده پدر، مادر، فرزند، خواهر و برادر آنها که آن طرف در آهنی، در جایی شبیه قفس، زندانی شده‌اند. اینجا

زندانی بزرگ است با دیوارهایی مشبک.

از شیار در، آنها را مثل نقطه‌هایی قرمز، سفید و مشکی می‌شود دید؛ رنگ پیراهن‌هایشان است. تعدادی را ردیف نشانده‌اند در حیاط، زیر هرم آفتاب. یکی از روزهای گرم تابستان که سازمان هواشناسی هشدار گرمای بی‌سابقه‌اش را داده، گروهی اما پشت دیوارهای مشبک نشسته‌اند، دورتر از دامنه دیدند.

زعفران برکه سرشماری را نشان می‌دهد. صبح آن روز، کپی همین برکه در جیب رحیم بوده، مأمور نیروی انتظامی دیده، پاره کرده و او را سوار مینی‌بوس کرده. مینی‌بوسی شبیه به آن که ساعت ۲۰:۱۰ دقیقه صبح، تعداد زیادی از افغانستانی‌ها را حسرت به دل، از کنار خانواده‌های منتظر رد کرد و به داخل برد. جوانک‌هایی با چشمان ترس‌خورده و نوجوانانی آشفته.

مأموران سبزی‌پوش، بالای سر افغانستانی‌ها گوشه حیاط، ایستاده‌اند. در که به استقبال اتوبوس‌های خالی باز می‌شود، تصاویر بیشتری از محوطه، محل نگهداری افغانستانی‌ها نمایان می‌شود. صدای قیژ‌قیژ باز شدن در و بعد فریاد هولناک بسته‌شدن آن، خانواده‌ها را به سمت در می‌برد. در آهنی در چپه دارد، مثل در چپه‌های شیشه‌ای داخل سالن انتظار.

سالن انتظار ۱۰ قدم دورتر از ورودی اتوبوس‌ها، غلغله است؛ صندلی‌ها کم و جمعیت بسیار زیاد. زنان و کودکان، کیف و کیسه به دست، در انتظار شنیدن صدایشان نشسته‌اند. تعدادی مقابل در چپه شیشه‌ای که زتانه و مردانه شده، دست‌ها را دراز کرده‌اند به سمت سربازی که فارغ از دنیا، روی تک صندلی نشسته و روی کاغذ اسم‌ها را می‌نویسد، برای آنگاه‌ها و صداهای ملتمسانه خانواده‌های مهاجر، کمترین اهمیت را دارد. آن طرف پسران، همسران، پدران و برادران نشسته‌اند و این طرف، منتظران.

افغانستانی‌های بدون مدرک را در خیابان‌های شهرستان‌های استان البرز دستگیر می‌کنند و به این مرکز می‌آورند؛ آنها در مسیر خانه، در مسیر کار، در صف نانوائی، در حال رفتن به در مانگا یا قدم‌زدن در خیابان هستند که با مأموران چشم در چشم می‌شوند و در پاسخ به سوال‌شان که مدرک داری؟ برکه‌ای بیرون می‌آورند. یا شاید همان برکه را هم ندانسته باشند.

«شوهرم داخل است، ۲۶-۲۵ ساله است، دو روز سمت هشگرد بود که او را گرفتند. موتوربند است. پدر و مادرش را طالبان در افغانستان کشته‌اند و با دختر ۶ ساله‌مان در هشگرد زندگی می‌کنیم. اگر پول داشتیم، مدرک می‌خریدیم و حالا این وضعمان نبود.» اینها را عارفه می‌گوید.

عارفه زنی است که ۶ سال پیش همراه با همسرش غلامحسین به ایران آمدند، پاسپورتی اندام تمدید نکردند. آخرین بار که برای تمدید رفتند به آنها گفته شد، باید کارت هوشمند بگیرند. کارت هوشمند اما ۱۰۰ میلیون تومان است. سربوست خانواده و فرزند پسر بالای ۱۸ سال باید این کارت را داشته باشند تا بتوانند در ایران بمانند و کار

کنند. مأموران برکه سرشماری را قبول نمی‌کنند. نه برکه سرشماری، نه پاسپورت و نه دفترچه و کارت اقامت.

خر داده‌ها سال گذشته، دستور صدور کارت هوشمند داده شد و مهاجران افغانستانی اگر شرایطش را داشته باشند، می‌توانند برای ماندن در ایران، این کارت شناسایی را که مشابه کارت ملی است و به افراد غیرایرانی داده می‌شود بخرند. این کارت‌ها شامل افرادی می‌شود که مدارک تأیید شده و قانونی داشته باشند. یا افرادی که همسر و فرزند ایرانی دارند. اما آنها که اخراج شده‌اند یا اثر انگشت در اردوگاه دارند، نمی‌توانند این کارت را بخرند. این کارت‌ها را وزارت امور خارجه از طریق اداره امور اتباع و مهاجران خارجی صادر می‌کند. اسمش را گذاشته‌اند طرح سرمایه‌گذاری ۱۰۰ میلیون تومانی.

چندمین بار است دستگیر می‌شود؟

در پنج ماه، سه بار دستگیر شده و هر بار با برکه سرشماری آزاد می‌شد؛ جز این دفعه.

«از همه استان‌ها جمع می‌کنند، می‌برند مشهد. البته فقط هم مشهد نیست، از یزد و زاهدان هم می‌برند، اما مرکزش در سفیدسنگ و شانندیز استان خراسان است. ما تا همان جا مسافران را می‌رسانیم. بعد با ماشین دیگری به مرز تایباد فرستاده می‌شوند، آنجا ردمرزشان می‌کنند و هر کس می‌رود دنبال کار خودش.» پیرمرد راننده توضیح می‌دهد.

اتوبوس‌اش ۵۲ نفره است، کرایه را خود افغانستانی‌ها پرداخت می‌کنند و بعد از اینکه سهم نیروی انتظامی و بقیه کم می‌شود، مابقی به حساب راننده واریز می‌شود؛ شاید یک‌سوم. تا ساعت ۱۲ ظهر روز سه‌شنبه، پنج اتوبوس وارد محوطه اردوگاه شده‌اند. هزینه هر مهاجری که به مرز فرستاده می‌شود کمتر از دو میلیون تومان نمی‌شود. از مرز هرات تا نیمروز هم باید پولی بدهند و اگر بخواهد دوباره به ایران بازگردد، روی هم نزدیک به ۱۸ میلیون تومان باید به قاچاق‌پر بدهد تا دوباره برگردد در جای اولش.

مسافران تان چندساله‌اند؟

همه سنی هستند؛ از بچه تا بزرگسال.

به پنهانی صورت اشک می‌ریزد، چشم خانه‌اش سرخ است، با گوشه چادر مدام ترشحات بینی را پاک می‌کند و چشمانش در شیارها، یک خط شده. ۱۵ سال است در ایران زندگی می‌کند، پسر ۱۱ ساله‌اش را عصر روز قبل گرفته و به این مرکز آورده‌اند. مادر نگران است، پسر کجا برود؟ افغانستان را ندیده؟ چه کسی به استقبالش برود؟ به او گفته‌اند، رحیم جان‌ش را از سر چهارراه دستگیر کرده‌اند به‌بیزستی می‌برند و از آنجا هم برای ردمرز منتقل می‌کنند. پدر را روز قبل در تلاش برای رها کردن فرزندش، کتک زده‌اند. زکیه چشم‌انتظار است. آنها که خودمعر فاند، به مرکز بازگشت امام رضا می‌روند؛ مرکزی

در بزرگراه امام رضا. آنجا زن و مرد و کودک و جوان خودشان را برای بازگشت معرفی می‌کنند و بر می‌گردند افغانستان. اینجا در اردوگاه‌ها اما بازگشت اجباری است. دستگیر شده چند دقیقه‌ای برای گرفتن پول، لباس و غذا یا خانواده ملاقات می‌کند و راهی می‌شود.

رحیمه برای رها کردن پدرش آمده، پدر ۷۰ ساله‌اش که ساعت هفت‌ونیم صبح در صف نانوائی دستگیر شده، او را به پاسگاه مهرشهر بردند و از آنجا به اردوگاه کرج منتقل کردند؛ ۱۰۰ میلیون تومان را قسطی کرده‌اند؛ ماهی ۱۰ میلیون تومان. اولین قسط پرداخت شود، یک فیش می‌دهند و بعد از هر بار دستگیر کردن، با همان فیش آزادش می‌کنند، اما ما که ماهانه قصد ۱۰ میلیون تومان پول نداریم، فقط هم پدرم نیست، پسر ۱۸ ساله هم است. برای او هم باید ۱۰۰ میلیون تومان پرداخت کرد.»

همسرش را در هفت سالی که در ایران هستند، پنج بار گرفته‌اند. یک‌بار هم در مرز شده، ۱۰ میلیون تومان اولین قسط را پرداخت کردند و آزاد شد. صبح همان روز دوباره دستگیرش کردند. فتحی رحیم، کارگر ضایعات است و بعد از هر بار دستگیری باید خانواده به اردوگاه بیاید،